

## برهانی اخلاقی برای بیخدایی\*

نوشته ی ریموند دی. برادلی، پروفیسور فلسفه در دانشگاه آوکلند نیوزیلند و سیمون فاستر کانادا.  
ترجمه ی امیر غلامی

گردآوری: شارمین مهرآذر

[Sh.mehrazar@gmail.com](mailto:Sh.mehrazar@gmail.com)

### پیشگفتاری برای فیلسوفان

برهانی که پیش می نهم عمدتاً برای مخاطبان غیر فیلسوف است. پس ممکن است فیلسوفان حرفه ای از این واقعیت شگفت زده شوند که چرا در مورد خدای سنت فلسفی کمتر سخنی خواهیم گفت و بیشتر به خدای منبر و محراب می پردازم.

توضیح مختصر من برای ایشان چنین است.

نخست: رویکرد من پیشینه ی درازی دارد. برای مثال، سقراط به واری باورهای دینی معاصران اش پرداخت – به ویژه این باور که ما باید آنچه را که خدایان فرمان می دهند انجام دهیم – و نشان داد که این برهان ها، هم سست بنیاد و هم از نظر مفهومی گمراه کننده اند. من امیدوارم در این نوشتار پا جای پای او بگذارم، اما نه اینکه به سرنوشت او دچار شوم. پاداش مطلوب من جامی از شراب باشد و نه از زهر.

بنابراین، مانند سقراط، من هم به باور عامه از خدا می پردازم، و نه خدای الهیون طبیعی. و از آنجا که خدا، در ذهن اغلب غربیان، عمدتاً خدای متون مقدس یهودی و مسیحی است، [1] برای اینکه صریحاً با باورهای خدا باوری روبرو شوم، چاره ای ندارم جز اینکه مستقیماً از انجیل نقل قول کنم تا معروض انتقاد بدفهمی یا نقل قول نابجا از منابع واقع نشوم.

دوم اینکه: واقعیت این است که اغلب فیلسوفان نامبردار دین که در ژورنال های آکادمیکی مانند **Faith and Philosophy** مطلب می نویسند خود معتقد به خدای انجیل هستند، و نه فقط خدای فیلسوفان. اگر بخواهم چند نفر را ببرم، می توانم از ویلیام آلستون، پیتر فان اینوانگن، و آلوین پلانتینجا را ذکر کنم. همه ی آنها، چنان که پلانتینجا می نویسد، "مردمانی این جهانی اند که متون مقدس را وحی از جانب خود خدا می دانند" [2]. هیچ یک – از خوش مشرب هایشان – چه در مناظر و چه در مقالات خود ابایی از نقل قول از فصول و آیات متون مقدس ندارد.

برای نمونه، ویلیام آلستون ادعا می کند که: "بخش بزرگی از متون مقدس شامل ضبط ارتباطات بشر – خدا است"، و بر آن است که خدا به آشکار کردن خود بر "مسیحیان صادق" امروز به طرق مختلفی ادامه می دهد، از اجابت دعاهایشان گرفته تا اندیشه هایی که ناگاه به ذهن شان خطور می کند. [3] پیتر فان اینوانگن اعتراف می کند که: "من آموزه ی دینم را که متون مقدس عهد قدیم و جدید وحی خداست کاملاً می پذیرم." [4] و آلوین پلانتینجا بر آن است که: "متن مقدس بری از خطاست: خدا خطا نمی کند؛ باید هر آنچه را خدا می گوید که باید باور کنیم، باور کنیم." [5] این دیدگاه ها نمونه ی آن قسم خدا باوری، یعنی خدا باوری انجیلی است، که در صدد رد آن هستیم.

حال به استدلال ام به نفع بیخدایی می پردازم.

مقدمه:

یکی از شخصیت های داستایوفسکی در رمان جنایات و مکافات می گوید "اگر خدا نباشد همه چیز مجاز می شود." او ادعا می کند که اگر خدا وجود ندارد پس ارزش های اخلاقی صرفاً موضوعاتی سوپژکتیو [=ذهنی، فردی] خواهند بود که تنها مطابق میل و هوس افراد یا سرشماری از اجتماع شامل آن افراد تعیین می شوند؛ یا شاید حتی ارزش های اخلاقی سراسر توهم باشند و نهیلیسم [=پوچ گرایی] اخلاقی درست باشد. خلاصه - استدلال چنین دنبال می شود - اگر اصول اخلاقی ایزکتیو [=عینی، برونی] ی باشند، پس باید خدا وجود داشته باشد. من برعکس این دیدگاه استدلال می کنم که اگر صدق (ارزش) های اخلاقی عینی باشند، آنگاه خدا وجود ندارد. من برهانی اخلاقی به نفع بیخدایی ارائه می دهم.

الف: موارد توافق با خداباوران

من در چهار نکته با حریفان خداباورم توافق دارم که دو نکته مربوط به اصطلاح شناسی [=ترمینولوژی] و دو نکته ماهوی و قائم به ذات (substantive) هستند.

نخست: من در مورد اینکه واژه ی "خدا" به چه معناست با آنها موافق ام، و منکر وجود چنان خدایی هستم. سخن ما بر سر هیچ خدای باستانی نیست. ما، مثلاً، از بآب (خدای کنعانیان)، یا آتون (خدای مصریان)، یا زئوس (خدای یونانیان)، با برهمن (خدای هندو ها)، یا هویتزیلوپوچتیلی (خدای آزتک ها) سخن نمی گوئیم. همه ی این خدایان، به همراه 200 خدای دیگر یا بیشتر، که در آثار دین شناسی مقایسه ای ذکر شده اند، خدایگان اصلی اند. هر یک را میلیون ها نفر عبادت و پیروی کرده اند. با این حال، چنان اچ. ال. منکن در مقاله ی "مراسم یادبود" 1992 می نویسد "همگی مرده اند".

اگر چه واژه ی "خدا باور" گاهی وسیعاً برای اطلاق به باور به هر قسم خدا یا خدایان ماوراطبیعی که به بشر وحی کرده اند به کار می رود، من - مانند اغلب فیلسوفان و الهیون - این اصطلاح را به معنای محدودتری به کار برم. خدا باوری که درباره اش سخن می گوئیم تنها این باور نیست که خدایی وجود دارد. بلکه باور به خدا در سنت های ارتودوکس [=سخت کیش] یهودی، مسیحی و مسلمان است. باور به خدایی است که از دو جهت عمده با دیگر خدایان فرق دارد. نخست، او منزّه است (یعنی اخلاقاً کامل است). دوم، او خود را در متون مقدس بر ما آشکار می سازد. به جهت منزّه بودن اوست که شایسته ی پرستش و پیروی است. و به جهت آنکه خود را در متون مقدس به ما نمایانده، در مورد سرشت او و اینکه چه کارهایی را باید بکنیم و چه کارهایی را نباید، اطلاع داریم.

با ملاحظات فوق، خدای خدا باوری، همانطور که می شناسیم، موجود فراطبیعی ستبری است. بنابراین نباید او را با خدای بینوای برخی الهیون طبیعی مانند پل تیلیش و اسقف رابینسون، که در نظرشان خدا چیزی مانند "عمیق ترین دغدغه ی ما" و انجیل جز یک افسانه ی ساخت بشر یا دست بالا یک رمان شبه تاریخی نیست، یکی بگیریم. همچنین نباید آن را موجود ناشناخته ی خداانگار (خدا انگاری چیست؟) هایی مانند ولتر و توماس پین یکی بگیریم که در نظرشان خدا یک هستموند فرضی است که صرفاً به کار تبیین منشاء و سرشت جهان می آید و انجیل دروغی اخلاقی و فکری است که پیامبران، پاپ ها، کشیش ها و واعظان به خورد ساده لوحان داده اند. به معنای اکید کلمه، هریک از چهار متفکری که در بالا ذکر شدند خدا باور هستند. و به همین معنا، من هم خدا باور ام. اما من نیازی به هیچ نیازی برای وجود نمی بینم. من نظرات الهیون لیبرال را صرفاً پوشاندن احساسات اومانیستی (که آن را تحسین می کنم) در لفافه ی سخن خدامحور (که مرا به رقت می آورد) می دانم. و این دیدگاه را که وجود چیزها را می توانیم با مفروض داشتن چیز دیگری تبیین کنیم که افزون بر آن وجود دارد، تنها استنباطی مغالطه آمیز می یابم زیرا این فرض یکی از طرق در غلتیدن به پس روی بی انجام پسرفت بینهایت است.

دوم: فکر می کنم خدا باوران در مورد آنچه که اخلاقیات عینی (objective morality) می خوانم با من توافق دارد. مقصود ما از اخلاقیات عینی مجموعه ای از صدق های اخلاقی است که فارغ از اندیشه یا میل هر فرد یا

گروهی هستند. انگاره‌ی اخلاقیات عینی در تقابل با همه‌ی صور سوژکتیویسم [=ذهنی‌انگاری] اخلاقی است. مطابق رویکرد عینی به اخلاق، نخست، ما باورهایی اخلاقی داریم که یا درست‌اند و یا نادرست؛ این باورها نمی‌توانند صرفاً بیان عواطفی مانند فریاد شغف یا درد باشند. دوم اینکه، درستی یا نادرستی داوری‌های اخلاقی ما صرفاً تابعی از اندیشه‌ها، احساسات، یا گرایش‌های افراد یا قرارداد‌های اجتماع باشند. سومین لازمه‌ی عینیت‌گرایی اخلاقی این است که ممکن است صدق‌هایی اخلاقی باشند که هنوز در انتظار کشف شدن، از طریق وحی (در رویکرد خدا‌باوری) یا از طریق تجربه - چه بسا همراه با تغییر در زیست‌شناسی ما - (در رویکرد من) هستند.

سوم: من با حریفان خدا‌باور ام موافق‌ام که دست کم برخی از اصول اخلاقی به طور عینی درست‌اند. ما می‌توانیم بر سر مواردی اخلاقی - مثلاً مجاز بودن سقط جنین یا مجازات اعدام - که اغلب عواطفی قوی بر می‌انگیزند با هم عدم توافق داشته باشیم. اما این بدان معنا نیست که این عدم توافق‌ها چیزی جز بروز عواطف نیستند. زیرا هر دو طرف توافق داریم که این یک واقعیت روانشناسی اخلاقی است که ما در مورد این مسائلی هم باورها و هم عواطفی داریم. و از آنجا که هیچ چیزی باور محسوب نمی‌شود مگر آنکه درست یا نادرست باشد، می‌توانیم نتیجه بگیریم که باور‌های اخلاقی ما - درست مانند باور‌هایمان در مورد شکل زمین و عمر جهان - یا درست‌اند و یا نادرست. و از پدیده‌ی عدم توافق اخلاقی نتیجه نمی‌شود که درست یا نادرستی داوری‌های اخلاقی بتواند توسط افراد و یا با سرشماری معین شود. چرا که مطابق دیدگاه ما نسبی‌نگری در مورد اخلاق بیش از دیدگاه نسبی‌نگر در مورد صدق امور واقع قابل دفاع نیست.

چهارم: من انتظار دارم که هنگامی که مثال‌هایی انضمامی (concrete) از اصول اخلاقی ارائه می‌دهم که بطور عینی درست‌اند، خدا‌باور با من موافقت کند.

شرط عینیت شرطی اساسی است: مستلزم آن است که اصول اخلاقی کلی (universal) باشند. به این معنا که پذیرش آنها - توسط تمام اشخاص، در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها - استثناپذیر نباشند. پس در نظر من، این اصل درست نیست که کشتن دیگر اشخاص اخلاقاً ممنوع است زیرا - چنان که تقریباً همگان موافقت می‌کنند - استثناهایی بر آن وجود دارد، مانند کشتن یک قاتل بالقوه هنگامی که در حال دفاع از خود یا خانواده‌ی خود هستیم. پس چنین اصلی در صورت بالا نادرست است. ما در وحله‌ی نخست وظیفه داریم که شخص دیگری را نکشیم. اما متفکران اخلاقی پیشرفته موقعیت‌هایی را مجاز خواهند داشت که در آنها باید این اصل را به واسطه‌ی ملاحظات اخلاقی جبرانی کنار نهاد. اگر قرار باشد اصولی اخلاقی طرح کنیم که شامل هیچ استثنایی نباشد، باید آنها را به نحوی بیان کنیم که این ملاحظات دیگر را هم لحاظ کنند.

ب: مثال‌هایی از صدق‌های اخلاقی عینی

اکنون مثال‌های چندی را از اصولی اخلاقی ذکر می‌کنیم که من آنها را پارادایم‌های اصول درست اخلاقیات عینی محسوب می‌کنم:

اصل 1: کشتار عمدی و بی‌رحمانه‌ی مردان، زنان، و کودکانی که مرتکب هیچ بدکاری جدی نشده‌اند اخلاقاً نادرست است.

اس.اس.های نازی با سیاست‌های کشتار جمعی شان یک مورد عمده‌ی تخطی از این اصل هستند. آنها به فرمان هیتلر 6 میلیون یهودی را، همراه با تعداد بی‌شماری از کولی‌ها، همجنس‌گرایان (همجنس‌گرایی چیست؟) و دیگر به اصطلاح "عناصر نامطلوب" قتل عام کردند. به نظر من، اعتقاد آنها به اینکه غده‌ای سرطانی را از جامعه بر می‌کنند، یا چنان که هیتلر در 1933 می‌گفت، صرفاً همان کاری را با یهودیان می‌کنند که دوهزار سال است که مسیحیان را به آن موعظه می‌کنند، عذری موجه محسوب نمی‌شود. [6] یک مورد جدیدتر نقض این اصل را می‌توان در قتل عام‌های میلوسویچ و ایادی اش یافت. در مورد آنها هم گفتن اینکه آنها صرفاً تقاص بی‌عدالتی‌های گذشته را می‌کشند، یا با پاک‌سازی قومی شالوده‌ی جامعه‌ی پایدارتری را می‌نهند، عذری پذیرفته نیست.

اصل 2. اخلاقاً درست نیست که سربازان خود را به سراغ زنان جوان فرستاد تا آنها را به بردگی جنسی بگیرند.

این اصل یا بیان های معادل آن مبنای تنفر شدید از سیاست ستادهای ارتش آلمانی و ژاپنی [در زمان جنگ جهانی دوم] بود که زنان جوان جذاب، به ویژه باکره ها را، برای به اصطلاح "آسایش" سربازان شان می گرفتند. می خواهم بگویم این عذر تراشی های اغلب جوامع در مورد آسایش، ربطی به نادرستی این مفاسد جنگ ندارد.

اصل 3. اخلاقاً نادرست است که مردم را به خوردن دوستان و خانواده شان واداشت.

شاید بتوانیم موقعیت هایی را تصور کنیم - مثلاً یک سانحه ی هوایی در رشته کوه آند - که در آن اعمال آدم خوارانه تبرئه پذیر باشند. اما واداشتن مردم به خوردن خانواده و یاران شان - چنان که بسیاری از قبایل جزایر پولنزی به انجام آن مشهور بودند - به منظور تنبیه، یا ترساندن و ترس افکندن در قلب دشمنان، خلاف وجدان است.

اصل 4. اخلاقاً نادرست است که انسان را، با سوزاندن یا طرق دیگر، قربانی کرد.

مطمئناً قربانی کردن انسان وسیعاً در میان قبایلی که بنی اسرائیل با آنها می جنگیدند، و - در سوی دیگر اقیانوس اطلس - نزد آرتک ها و اینکاها مرسوم بود. اما این کار - امیدوارم که قبول داشته باشید - عملی پذیرفتنی نیست، حتی اگر به جهت خشنودی خدایان مورد پرستش آنها انجام شده باشد.

اصل 5. اخلاقاً نادرست است که مردم را به خاطر عقایدشان بی نهایت شکنجه داد.

شاید بتوانیم موقعیت هایی را تصور کنیم که در آنها شکنجه کردن کسی که خود شکنجه گر بوده برای کسب اطلاعاتی در مورد جای زندانیانی که در اثر شکنجه های او مشرف به مرگ اند پذیرفتنی باشد. اما مواردی مانند پاپ پیوس پنجم که در سال 1570 پس از برپایی محاکمه های تفتیش عقاید، عالمان ناموافق را در آتش می سوزاند، و برای حیطة ی اخلاق قرار می گیرد؛ نمی توان با توسل به اینکه پاپ می اندیشید که به این طریق روح معاندان را از عذاب ابدی دوزخ حفظ می کند، او را تبرئه کرد.

مایل ام چنین بیانديشم که در همه ی این مثال ها، خدا باوران و همه ی اشخاص اخلاقاً روشن با من موافق خواهند بود. و به علاوه مایل ام چنین بیانديشم که خدا باوران با من موافق اند که هر کسی که اعمالی مرتکب شود، فرمان دهد، یا اغماض کند که از هر یک از این اصول تخطی می کنند - از این به بعد این پنج اصل را اصول "ما" می خوانم - نه تنها شرّ است، بلکه باید از آن ابراز انزجار نمود.

پ. تخطی خدا از اصول اخلاقی ما

اما اکنون نوبت به طرح محور استدلال ام علیه خدا باوری می رسد. زیرا، چنان که حال نشان خواهم داد، خدای خدا باوران - چنان که خود را در انجیل و تورات آشکار نموده - یا خود مرتکب اعمالی شده، یا به اعمالی فرمان داده، یا از اعمالی چشم پوشی کرده که تخطی از تک تک اصول پنج گانه مان به شمار می آیند.

برای مثال، خدا در تخطی از اصل 1، همه ی آدمیان را به جز نوح و خانواده اش غرق می کند [کتاب پیدایش 7:23]؛ او داود شاه را برای انجام سرشماری ای که خودش فرمان آن را صادر کرده بود تنبیه می کند و آنگاه برای اجابت خواهش داود، دیگران را با فرستادن طاعونی مجازات می کند که جان 70000 را می گیرد. [سموئیل دوم 1:24-1] و او به یوشع فرمان داد تا پیر و جوان، کودکان، دوشیزگان و زنان (ساکنان 31 مملکت) را به قتل عام کند تا سرزمین هایی را پاکسازی قومی کند که هنوز یهودیان سخت کیش جزئی از اسرائیل بزرگ محسوب می کنند [به ویژه یوشع، فصل 10 را ملاحظه کنید]. این ها تنها سه مورد از مثال های تخطی خدا از اصل 1 است.

خدا با تخطی از اصل 2، پس از فرمان دادن به سربازان برای کشتار بی رحمانه ی همه مردان، زنان و پسران جوان مدیانی، به سربازان اجازه داد که 32000 باکره ی باقی مانده را برای خود بردارند [کتاب اعداد، فصل 31 آیات 17 و 18]

خدا با تخطی از اصل 3، مکرراً می گوید که مردمان را واداشته که فرزندان، شوهران، همسران، والدین و دوستان شان را بخورند، یا چنین خواهد کرد، زیرا از او پیروی نکرده اند [لاویان فصل 26 آیه 29، تنبیه فصل 28 آیات 53 تا 58]

خدا با تخطی از اصل 4، خدا از عمل یفتاح، که تنها فرزندش را در پیشگاه خدایقربانی کرد، چشم پوشید [داوران فصل 11 آیات 30 تا 39]

سرانجام، خدا با تخطی از اصل 5، خود "بدن" قربانی خود خدا، عیسی، شاهد شکنجه ی اغلب اعضای نژاد بشر برای ابد خواهد بود، که عمدتاً به خاطر این است که به او اعتقادی ندارند. کتاب وحی به ما می گوید که "هر کس که نام اش از ازل در کتاب حیات مسیح مصلوب نوشته نشده، به جهنم خواهد رفت" [Rev. 13:8]، جایی که در آن آنها "در حضور فرشتگان مقرب و مسیح با آتش و گوگرد تا ابد شکنجه خواهند شد؛ و آتش شکنجه شان برای همیشه افروخته خواهد بود، و هیچ شب و روزی روی آرامش نخواهند دید" [Rev. 14:10-11].

(ت) یک ورطه ی منطقی برای خداپاوران: یک چهارگانه ی ناسازگار منطقی

این نقل قول ها - و موارد بی شمار دیگر - از انجیل بدان معناست که خداپاوران با یک سرگردانی منطقی مواجه اند که قلب باورشان به قداست خدای متون مقدس را هدف می گیرد. آنها نمی توانند بدون تناقض به همه ی گزاره های زیر باور داشته باشند:

- (1) همه ی اعمالی که خدا انجام می دهد، موجب می شود، فرمانش را می دهد یا اغماض می کند اخلاقاً مجاز اند.
- (2) انجیل بسیاری از اعمالی را که خدا انجام می دهد، فرمان می دهد، یا اغماض می کند بر ما آشکار می سازد.
- (3) اخلاقاً مجاز نیست که کسی اعمالی را انجام دهد، موجب شود، فرمان دهد یا اغماض کند که خلاف اصول اخلاقی ما باشد.
- (4) به گفته ی انجیل خدا در واقع اعمالی را انجام می دهد، موجب می شود، فرمان می دهد یا اغماض می کند که خلاف اصول اخلاقی ماست.

مشکل در اینجاست که این گزاره ها یک چهارگانه ی ناسازگار را تشکیل می دهند که از هر سه تای آنها می توان نادرستی چهارمی را نتیجه گرفت. به این ترتیب، شخص می تواند سازگاری منطقی (1) و (2) و (3) را تنها به بهای انکار (4)؛ یا (2) و (3) و (4) را به قیمت انکار (1) به نحو منطقی سازگار اظهار کند و الی آخر.

مشکل خداپاور، تصمیم گیری در مورد این است که کدام یک از این چهار گزاره را انکار کند تا شرط کمینه ی صدق و عقلانیت، یعنی سازگاری منطقی، را برآورده سازد. بالآخره، اگر کسی باورهای متناقضی داشته باشد آنگاه باورهایش نمی توانند همگی درست باشند. و بحث عقلانی با اشخاصی که با خودش تناقض دارد غیر ممکن است؛ اگر تناقض مجاز باشد، هر چیزی مجاز است.

اما خداپاور کدام یک از این چهار گزاره را انکار خواهد کرد؟

انکار نمودن (1) به معنای پذیرش این است که خدا گاهی اعمالی را انجام می دهد، موجب می شود، فرمان می دهد یا اغماض می کند که اخلاقاً مجاز نیستند. اما این بدان معناست که خدا غیر اخلاقی است، یا حتی، بسته به شناخت عمل اش، شرّ است. این مستلزم انکار منزه بودن و شایسته ی عبادت بودن خداست؛ و نیز انکار این است که قداست و منزه بودن او مبنای اخلاقیات است.

انکار نمودن (2) توسط خداپاور، به معنای رها کردن مبنای معرفت شناسی اصلی دینی و اخلاقی (شیوه ی حصول معرفت دینی و اخلاقی) است. زیرا اگر (2) نادرست باشد، آنگاه این پرسش پیش می آید که ما اصلاً چگونه فرض می کنیم که به وجود خدا معرفت داریم، بماند که او را راهنمای اخلاق هم بدانیم. بالآخره، خداپاوری در تقابل با خداانگاری [= باور به وجود یک معنویت ناشناختنی] بر آن است که خدا خود را بر ما آشکار می کند، و در تاریخ بشر مداخله می کند. و به اعتقاد خداپاوران، انجیل منبع اصلی ثبت مداخله ی به واسطه ی وحی است. اگر انجیل، با داستان هایی که از زندگانی موسی و عیسی نقل می کند، سخن کاملاً صادق خدا نباشد، آنگاه چگونه می توانیم خدا را بشناسیم؟ مطمئناً یک خداپاور به خوبی می تواند ادعا کند که خدا از طرق دیگری علاوه بر انجیل نیز خود را آشکار ساخته است: خرد، سنت، و تجربه ی دینی همگی مواردی از این قسم اند. اما انکار انجیل در شکل فعلی خود به معنای انکار این است که اصول شکل دهنده ی یهودیت و مسیحیت را واقعاً نمی توان دریافت. جدای از متون مقدس ما چیزی از به اصطلاح ده فرمان خدا که می گویند به موسی نازل شده، یا اصول اخلاقی که می

گویند وحی به عیسی بوده، نخواهیم دانست. انکار نمودن (3) به معنای اظهار این است که تخطی از پنج اصل اخلاقی ما اخلاقاً مجاز است. این به معنای قرار دادن خودمان در رده ی خونخوارانی مانند چنگیز خان، هیتلر، استالین و پل پوت. این یعنی رها کردن همه ی باورهایمان به عینی بودن ارزش های اخلاقی. در حقیقت، اگر تخطی از اصول بالا مجاز باشد، آنگاه براحتی نمی توان گفت چه قسم اعمالی مجاز نیستند. پس انکار (3) به مثابه ی پذیرش نهیلیسم اخلاقی است. و هیچ خداباوری که به ده فرمان [موسی] یا موعظه ی سر کوه [عیسی] معتقد باشد، نمی تواند چنین چیزی را بپذیرد.

فقط (4) باقی می ماند. اما انکار (4) به منزله ی پنجه درافکندن با واقعیت هایی است که هرکسی که متون مقدس را بخواند بدان ها اذعان می کند: واقعیت هایی عینی درباره ی آنچه حقیقتاً انجیل می گوید. در دنباله ی این نوشتار، مواجه خواهیم کرد که هم (3) و هم (4) درست هستند، لذا خداباوران را ضرورتاً ناگزیر به انکار (1) یا (2) می کنند - که دو اصل بنیادی باور خداباوری هستند. برهانم نشان خواهد داد که اگر قرار باشد خدا وجود داشته باشد، آنگاه یا منزله نیست یا متون مقدس وحی او نیستند. با این حال، باید برهان های مخالفی بپردازم که مدافعان خدا و متون مقدس علیه ناقدانی مانند من می آورند. دفاعیه نویسان (apologists) خداباور دو راهکار عمده را پیش می گیرند. یکی این است که، بر خلاف (4)، ادعا کنند که یا خدا واقعا آنچه را که من ادعا می کنم نمی گوید یا اینکه این گفته ها بدان معنای مورد نظر من نیست. این شیوه مستلزم قسمی "پیچاندن" عبارات نقل شده به گونه ای است که آنها را از نظر اخلاقی عاری از خطا جلوه دهد. شیوه ی دیگر این است که بگویند، برخلاف (3)، یا اصول اخلاقی ما بر موقعیت های مورد بحث در (4) قابل اعمال نیستند یا اینکه استثنا هایی را بپذیرند که تخطی خدا را از آن اصول توجیه کند. در ارتباط با دفاع از درستی (4) و (3) به این دو راهبرد دفاعیه نویسان خواهیم پرداخت. ث) دفاع از (4): واقعاً خدا در انجیل در مورد تخطی الهی از اصول اخلاقی چه می گوید.

#### اصل 1 و کشتار بی گناهان

نخست: داستان طوفان نوح و کشتی او در فصل 6 و 7 را ملاحظه کنید. این داستان مشهور تر از آن است که نیازمند بازگویی جزئیات باشد. همین قدر بگوییم که خدا گناهکاری را بر زمین دید، " پس خداوند فرمود: "من انسانی را که آفریدم از روی زمین محو می کنم. حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می برم، زیرا از آفریدن آنها متأسف شدم." تنها انسان هایی که مستثنی شد، نوح و خانواده اش بودند.

دوم: داستان عجیب خدا را ملاحظه کنید که به داود شاه فرمان داد که از رعایایش سرشماری کند. این فرمان به سه دلیل عجیب است. در روایت داستان، در سموئیل دوم فصل 24، می خوانیم که خدا به داود فرمان داد که "برو از اسرائیل و یهود سرشماری کن"; داود پس از اجرای این فرمان، به این نتیجه ی غریب می رسد که با این عمل "گناه بزرگی مرتکب شدم"; سپس خدا به داود پیشنهاد می کند که از بین سه مجازات هفت سال قحطی، سه روز طاعون، یا سه ماه فرار از دست دشمنان اش، یکی را انتخاب کند. آنگاه پادشاه برگزیده ی ما قحطی و طاعون را به جای مخاطره برای جاننش انتخاب می کند؛ و خدا بلا را نازل می کند: " و خداوند آن صبح بیماری مهلک طاعون بر اسرائیل فرستاد که از دعان تا بیرشبع هفتاد هزار مرد مردند." شگفت انگیز است که یک خدای عادل خواسته باشد که داود را به خاطر پیروی از فرمان اش مجازات کند. شگفت انگیزتر اینکه یک خدای منزله خشم اش را با کشتن هفتاد هزار مرد (و تعداد نامشخصی زن و کودک که ظاهراً در بسیاری از روایات انجیلی به حساب نیامده اند) فرومی نشاند. از این هم عجیب تر اینکه هنگامی که داستان در فصل 21، "اول تواریخ ایام"، مجدداً نقل می شود، درمی یابیم که شیطان بود، و نه خدا، که داود را "اغوا کرد" تا سرشماری را انجام دهد. همین ناسازگاری به قدر کافی بد هست، زیرا دست کم یکی از روایت ها باید نادرست باشد. بدتر آنکه، در هر دو روایت، خداست - و نه شیطان - که مردمانی را می کشد که هیچ دخلی به گناه داود نداشته اند.

آنچه در هر سه ی این موارد اخلاقاً مشکل ساز است این است که ظاهراً خدا هیچ رحمی در کشتار کسانی نداشته که به تمام معانی متعارف کلمه، "بری از هر بدکاری جدی" بوده اند. بالآخره، این یک حقیقت سراسر تجربی

است که نوزادان، فاقد ظرفیت ارتکاب آن قسم اعمالی هستند که مستوجب مجازات هایی مانند غرق کردن، با شمشیر شقه کردن، بیرون کشیده شدن از بطن مادران [7]، یا مردن از طاعونی که خدا نازل کرده، باشند، تا چه رسد به کسانی که هنوز به دنیا نیامده اند. اما انجیل بی شرمانه به ما خبر می دهد که آنها نیز، از جمله ی بی شمار قربانیان اعمال و فرمان های خدا بوده اند.

اصل 2 و تسلیم اسرای باکره به سربازان  
فصل 31 از کتاب اعداد عهد قدیم با این فرمان خدا به موسی آغاز می شود که "از مدیانی ها بدلیل اینکه قوم اسرائیل را به بت پرستی کشاندند انتقام بگیر." سپس می گوید که چگونه - در اطاعت از فرمان خدا - دوازده هزار جنگاور نخست "همه ی مردان را کشتند" [سوره ی 7]، و "تمام زنان و کودکان را به اسیری گرفتند" [سوره ی 9]. اما، می خوانیم که "موسی بر فرماندهان سپاه خشمگین شد... و به آنها گفت همه ی زنان را زنده گذارده اید؟ ... پس تمامی پسران و زنان شوهردار را بکشید. فقط دختران باکره را برای خود نگه دارید." [آیات 15-18]

اکنون باید پذیرفت که هیچ کجای این داستان کشتار و برده گیری صریحاً گفته نشده که لشکریان سپاه خدا باکره گان اسیرگرفته را برای تمتع جنسی خود به کار گرفته اند. پس عجیب نیست که برخی دفاعیه نویسان به این نکته متوسل شده اند تا محاجه کنند که اصل 2 ادا نقض نشده است. یکی از این دفاعیه نویسان با اطمینان کامل ادعا می کند که سربازان آن باکره ها را فقط به عنوان "همسر یا خدمتکار" گرفته اند. ایشان اطمینان می دهند که "قانون خدا این بود که هر کسی که رابطه ی جنسی خارج از ازدواج با جنس مخالف داشته باشد، به قتل برسد" و این هم بود که "هر مردی که مرتکب زنا می شد... مجبور بود که با آن زن ازدواج کند و هرگز او را طلاق ندهد." [8]

اما این مدافعه جویی خدا را تبرئه نمی کند. انجیل موارد متعددی را از به اصطلاح "مردان خدا" نقل می کند که با باکره گان همخوابه شده اند - و گاهی با زوجه گان - و خدا و خلق بخشوده شده اند. از جمله روابط جنسی ابراهیم با دختر برده ی مصری اش هاجر؛ رابطه ی نامشروع داود با بتشهبیع؛ و شاه سلیمان، حاصل آن رابطه، و سیصد رفیق ه اش.

شخص باید خیلی خام باشد که تصور کند هیچ یک از دوازده هزار سرباز از هیچ یک از سی و دو هزار باکره - بیش از دوتا برای هر کدام - که خدا بر اختیارشان نهاده تمتع جنسی نبرده اند.

اصل 3 و مردم را به خوردن دوستان و خانواده شان واداشتن  
خدا دست کم در پنج عبارت به مردم می گوید که اگر از او پیروی نکنند به روزی می افتند که همدیگر را می خورند. نه فقط دوستان خود، که پسران، دختران، شوهران، همسران، پدران، مادران، و برادران خود را نیز می خورند. [9] سفر ارمیا به ویژه گویاست. در این کتاب، فصل 19، آیه ی 9، خود خدا مستقیماً مسئولیت این جنایات را می پذیرد و می گوید: "و آنها را وامی دارم که گوشت پسران و گوشت دختران شان را بخورند..."  
[این آیه در ترجمه ی استاندارد فارسی از انجیل چنین ترجمه شده: "اجازه خواهم داد که دشمن شهر را محاصره کند و کسانی که در آن مانده باشند از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت فرزندان و دوستان شان شوند." متن انگلیسی این آیه چنین است:

**"... And I will make them eat the flesh of their sons and the flesh of their daughters"**

دفاعیه نویس برای این قطعه ها دو توجیه ارائه می دهند. یکی این است که اینها صرفاً تهدید مردمان برگزیده ی خدا به سرنوشتی است که در صورت عدم پیروی از فرمان اش بدان دچار می شوند. توجیه دوم این است که اینها صرفاً پیش بینی سرنوشتی است که در صورت گرفتار شدن در محاصره ی آتی دشمنان بدان ها دچار می شوند. مشکل فرضیه ی تهدید این است که، در همه ی موارد، بنی اسرائیل به رغم این تهدیدها در عمل از فرمان های خدا پیروی نکردند. پس اگر خدا به تهدیدهایش عمل نکرده باشد، تهدیدهایش بی محتوا بوده و مکرراً کلام خود

را نقض کرده است. و مشکل فرضیه ی پیش بینی این است که اگر امور مطابق پیش بینی او رخ نداده باشد، پس آنچه که او گفته نادرست بوده است. اما در هر حال هیچ یک از تبیین ها کمکی به توجیه عبارت نقل قول شده از سفر ارمیا نمی آید که در آن نه تنها آنچه را که دشمنان بنی اسرائیل انجام دهند پیش بینی می کند، بلکه می گوید که خودش آنان را وا می دارد که چنان کنند. نمی توان این حقیقت را نقض کرد که اگر کلام خدا درست باشد، آنگاه او دیگران را واداشته که از اصل 3 تخطی کنند.

#### اصل 4 و چشم پوشی از کشتار کودکان

در سفر داوران فصل 11، به داستان یک نذر عجولانه و پیامدش برمی خوریم. گفته می شود که یفتاح مرد توانایی بود که خدا او را نیز، به سنت پاکسازی های قومی یوشع، به محو قوم بنی عمون واداشته بود. می خوانیم که: "یفتاح نزد خداوند نذر کرده بود که اگر اسرائیلی ها را یاری کند تا عمونی ها را شکست دهند وقتی که به سلامت به منزل بازگردد، هر چه را که از در خانه اش به استقبال بیرون آید به عنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم خواهد کرد." (آیات 31 و 32).

به نظر می رسد خدا این نذر را کاملاً قابل قبول یافته بود. او برای پرداخت سهم خود در این معامله بیست شهر عمونی را "با کشتاری بسیار بزرگ" بر یفتاح گشود. سپس نوبت به یفتاح رسید که نذر خود را ادا کند. اما بدبختانه نخستین کسی که به پیشواز او از خانه بیرون آمد دخترش بود. یفتاح دریافت که در هر حال باید قول اش به خدا را محترم شمارد. سپس می خوانیم که: "و در پایان دو ماه [که دختر برای ماتم گرفتن قتل اش رفته بود] نزد پدرش بازگشت، و یفتاح با او چنان که نذر کرده بود عمل کرد..." به عبارت دیگر، یفتاح با سوزاندن دختر دلبد اش به عنوان قربانی در پیشگاه خدای بی رحم، به نذر اش عمل کرد. و با این وفای به عهد در رساله ی یهودیان [10] مقامی ارجمند یافت در زمره ی حدود پانزده تن "مؤمنان معظم" ی همچون نوح، ابراهیم، موسی، سامسون، داود و سموئیل قرار گرفت.

بهترین تعبیر این داستان وحشتناک این است که بگوییم این نیز مانند افسانه های ازوپ داستانی ساخته ی بشر است که برای تعلیم این پند پرداخته شده که پیش از تقبل تعهدی نزد دیگران، و به ویژه نزد خدا، به عواقب آن بباندیشیم. اما خدا باور معتقد به انجیل به دشواری می تواند چنین تفسیری را بپذیرد. اما در هر حال، نباید خیلی از اینکه خدا قربانی یفتاح را پذیرفت تعجب کنیم. بالاخره خود خدا - به باور مسیحیان - پسرش عیسی را به خاطر خطای نوع بشر قربانی کرده است.

اصل 5 و شکنجه ی ابدی که خدا برای کسانی که باور ندارند عیسی خدا و نجات دهنده است، در چننه دارد. در مقابل مجازاتی خدای مسیحیت برای ملحدان مخلصی مانند من و همچنین تمام کسانی که عیسی مسیح را نجات دهنده نمی دانند تدارک دیده، سرنوشت دختر یفتاح بی اهمیت جلوه میکند. عیسی که مبدع آموزه تمایز مبهم میان آتش جهنم و لعنت شدن است، مجازات آنان را به طرز درخشانی شرح می دهد. به ویژه در انجیل متی این مجازات را چنان توضیح می دهد که باب میل اوتجلیس هاست: "آتش خاموش ناشدنی"، "جهنم سوزان" (دوبار)، "عذاب"، "سوختن در آتش"، "کوره ی آتش" (دوبار)، "گریستن و از شدت درد دندان ساییدن" (پنج بار)، "آتش ابدی"، و "آتش ابدی که برای شیطان و پیروان اش مهیا شده".

اگر فرض کنیم که عیسی می داند که مقصودش را چگونه ادا کند، عاقبت بی باوران روشن است. این عاقبت، محو شدن سریع نیست. صرفاً اضطراب روحی جدا مانده از خدایش هم نیست. رنج و عذاب جسمی احیا شده است. فرق این شکنجه ها با شکنجه های قربانیان تفتیش عقاید در این است که شکنجه ی الهی چند دقیقه نیست، بلکه ابدی است. جهنم، برخلاف آشویتز، هیچ نویدی به پایان رنج ما پر کنندگان کوره ی آدم سوزی الهی نمی دهد. هیچ کس را از وحشت آن گریزی نیست، و شکنجه هایش - که در حضور ناظران الهی انجام می گیرد - بی پایان است. [11] این سرنوشت آتشین و تخطی از اصل 5 حتی برای قتل عام کنندگان غیرتائب و دیگر شرورانی که تاریخ بشر را ملوث کرده اند نیز به قدر کافی بد هست. اما سفر وحی، فصل 13 آیه ی 5، پیش بینی می کند که

این عاقبت همه ی کسانی است که "هر کس که اسمش از ازل در کتاب حیات مسیح مصلوب نوشته نشده، به جهنم خواهد رفت..." و در فصل 20 آیه ی 15 آن نیز این پیش بینی تأیید می شود که "اسم هرکسی که در کتاب حیات یافت نشد، در دریاچه ی آتش افکنده می شود."

لعنت ابدی بر چه کسانی مقرر شده است؟ همه کسانی که - چنان که اوانجلیست ها دوست دارند بگویند - مسیحیانی "بازمتولد شده" نباشند. به قول لوقا، نویسنده شهیر سفر اعمال رسولان، "اسمی دیگر زیر آسمان به مردم عطا نشده که بدان ما نجات یابیم" (اعمال رسولان 4:12) و پولس قدیس این مطلب را باز هم روشن تر بیان می کند: "پروردگار ما عیسی مسیح از پس آتش فروزان با فرشتگان قدار اش ظاهر می گردد، و سزای کسانی را می دهد که خدا را نمی شناسند [تأکید از من است] و کسانی که از انجیل پروردگارمان عیسی مسیح پیروی نمی کنند و جزای آنها این است که به عذاب ابدی دچار شوند" (II Thess. 1:7-9).

در اینجا، ممکن است بر برخی مشتبه شود که بخاطر اینکه شرط ضروری ایمان به اسم عیسی این است که هم این اسم را شنیده باشید و هم اهمیت آن را دریافته باشید، هر کسی را که اناجیل را درک نکرده از دوزخ گریزی نیست. البته از این حیث انگیزه ی میسیونر ها روشن می شود. اما بر سر کسانی که هرگز در زمان یا مکان حیات شان نام عیسی را شنیده اند چه می آید؟ آیا همه ی کسانی که پیش از عیسی زیسته اند، ملعون هستند؟ در مورد کسانی که در بی خبری از قصه ی عیسی زیسته اند یا می زیند چه می توان گفت؟ آیا آنها - اکثریت نژاد بشر - به خاطر ایمانی که به دلایل تاریخی یا جغرافیایی ندارند، مستوجب عقاب اند؟

انجیل از این نتیجه گیری سخت حکایت دارد. یقیناً خود عیسی این نتیجه را با متانت می پذیرد. او می گوید: "باب [رستگاری] تنگ و راه آن دشوار است ... و کسانی آن را می یابند اندک اند. [انجیل متی 13:7-14]. اینکه اغلب آدمیان - هر قدر هم که زندگانی شان منزّه باشد - تنها بدان خاطر که به نجات دهنده بودن عیسی باور ندارند مجازات می شوند، نتیجه ی این واقعیت است که اغلب آدمیانی که تا کنون بر زمین زیسته اند، حتی اسم عیسی را شنیده اند. اگر قرار باشد سخن عیسی را جدی بگیریم، بشارت پولس قدیس که می گوید ممکن است عفو عمومی شامل برخی از آدمیان شود، چنگی به دل نمی زند. ویلیام ال. کاریاگ که از توانا ترین دفاعیه نویسان است می پذیرد که چنین استثنایی بر قاعده ی ناممکن بودن "نجات تحت اسمی دیگر" در بهترین حالت بسیار نادر است. به همین خاطر است که مطابق دیدگاه او، و عیسی، حتی مخلص ترین باورمندان به دیگر ادیان جهان "که بدون مسیح گمراه و میرایند."

با همه ی این حرف ها، بحث بر سر تعداد کسانی نیست که در دوزخ عذاب می بینند. پرسش اصلی این است که آیا زمان عذاب دوزخ بی پایان است یا محدود. اگر حتی یک نفر باشد که متحمل عذاب ابدی شود، آنگاه اصل گرامی 5 توسط خدا نقض شده است. و به واسطه ی تخطی از این اصل - به همراه دیگر اصول اخلاقی - منزّه بودن خدا آشکارا زایل می شود. درست همان گونه که نمی توانیم گفت که هیتلر از نظر اخلاقی منزّه بود، به رغم این حقیقت که مردمان را به "گناه" نداشتن نَسَب مناسب به اتاق گاز می فرستاد، نمی توانیم بگوییم که خدا اخلاقاً منزّه است، به رغم اینکه مردم را به دوزخ می فرستد تا به "گناه" فقدان اعتقاد صحیح کباب شوند. برعکس، هر کسی که مرتکب چنین شقاوت هایی گردد، در یک کلمه، شرّ است. پس جای تعجب نیست که خود خدا نه تنها می گوید "من صلح را آفریدم"، بلکه همچنین می گوید "من شرّ را آفریدم" [Is. 45:7]. شایان ذکر است که شیطان، در قیاس با خدا، در انجیل به سان ملکه ی فضایل ترسیم شده است. شیطان تنها متهم به سه گناه عمده است.

نخست اینکه مطابق نص انجیل، شیطان - به شکل ماری درآمده - حوا را وسوسه کرد که از میوه ی ممنوعه ی معرفت بخورد، میوه ای که محصول "درخت معرفت به خیر و شر" توصیف شده است [14]. شاید کسی بگوید که پس خوب شد که شیطان طریقه ی شناخت معرفت اخلاقی را به حوا آموخت. اما خدا، طبق سفر پیدایش 3:5 خدا نمی خواست که چشمان او "گشوده شود"؛ خدا خواهان عبودیت کورکورانه بود. خدا به شیوه ی متعارف اش واکنش نشان می دهد. نه تنها او را به خاطر عملی که پیشاپیش نادرستی اش را نمی دانست مجازات می کند، بلکه آدم و همه ی اخلاف اش از جمله من و شما، را نیز مجازات می کند. او بار آنچه را که الهیون گناه نخستین می

خوانند بر دوش ما می افکند: عمل حوا را موجب این می داند که هیچ یک از ما نتواند با پرونده ی پاک ی یا به دنیا نهد. شیطان در سفر اول تواریخ ایام در همان نقشی ظاهر می شود که در سموئیل دوم به خدا اختصاص یافته بود. پس این بار خطای او چیست؟ اگر برای خدا خیر است که فرمان سرشماری بدهد، آیا این فرمان دادن برای شیطان شر است؟

پس از آن، شیطان تقریباً هیچ کار مشکوکی جز وسوسه کردن خود خدا، در قالب عیسی، در خلال چهل روزی که در صحرا بود انجام نمی دهد - کوششی که بسیار عبث از آب در می آید. نکته ی چشم گیر این است که شیطان، به رغم تبلیغات منفی که بعدها علیه اش می شود، برخلاف خدا از هیچ یک از اصول مهم اخلاقی 1 تا 5 تخطی نمی کند.

ج: دفاع از (3): مجاز نبودن تخطی خدا از اصول ما

راهکار دوم دفاعیه نویسانه این استدلال است که اصول ما استثناپذیر اند، و این مطلب خدا را تبرئه می سازد. توسل غالب دفاعیه نویسان به راهکاری است که من آن را استثنای ملوکانه می خوانم. اکثر دفاعیه نویسان بر این باور اند که "خدا مالک بر حیات است" و به موجب این می تواند با ما "مطابق اراده اش" رفتار کند. [15] اما این برهان حاوی یک ابهام خطرناک در واژه ی "می تواند" است. مسلماً درست است که اگر خدا - چنان که خدا باور ها باور دارند - مالک و قادر مطلق باشد، پس "می تواند" هر چه می خواهد انجام دهد، به این معنی که دارای قدرت یا توانایی انجام هر کاری هست. اما می توانیم در اینکه توانستن به معنای درست بودن است چون و چرا کنیم. یقیناً از اینکه خدا "می تواند" نتیجه نمی شود که خدا حق دارد یا اخلاقاً مجاز است که از اصول اخلاقی تخطی کند. اگر خدا چنین حقی داشته باشد، عفریت ها ی اخلاقی تاریخ بشر که بر امپراتوری ها حکم می رانند نیز به همان میزان بری از خطا هستند. پس راهکار دوم، این ادعاست که خدا از محذورات اصول اخلاقی ما مستثنی است. ممکن است گفته شود که انسان در انقیاد محذورات اخلاقی است، اما خدا محدود به چنین قیودی نیست. اما این به منزله ی اعمال استانداردهای دوگانه و لذا مستلزم فدا کردن کلیت اصول اخلاقی است. این به معنای نسبی کردن اخلاقیات به افراد یا زمان ها و محروم کردن این اصول از اعتبار مطلق و عینی ایست که خدا باوران متعهد به آنند. باز هم بدتر اینکه، در مورد خدا باور ها، این امر به منزله ی زیر سوال بردن نزهت خداست. زیرا خدا همان قدر منزّه است که درست عمل می کند. به بیان دیگر، اگر هر کسی اخلاقاً کامل محسوب شود، آنگاه اعمال اش، فرمان هایش، و مجوزهایش نیز باید اخلاقاً کامل باشد. گفتن اینکه خدا به رغم سرشت شرورانه ی اعمال اش منزّه است، بازی با کلمات خواهد بود: این یعنی تهی کردن واژه ی "منزه" از معنای متعارف اش و آن را مترادف با "شر" گرفتن.

راهکار سوم محاجه می کند که در همه ی مواردی که ملاحظه نمودیم، خدا طبق رویه ای عمل کرده که به زعم برخی این اصل مهم اخلاقی است که به موجب آن گناه باید مجازات شود. زیرا از این اصل - و آموزه ی الهیاتی گناه نخستین که مطابق آن هر انسانی از بدو لجاج نطفه اش در بطن مادر، وارث گناه یا دست کم پیامد گناه حواست - نتیجه می شود که خدا نه فقط می تواند، بلکه حق دارد که ما را چنان که مناسب می داند مجازات کند. به بیان یکی از دفاعیه نویسان: "از آنجا که جزای گناه مرگ است، خدا حق دارد جان بدهد و جان بگیرد." [16] اگر پرسش از پیش فرض سؤال برانگیز این آموزه را که مطابق آن گناه می تواند از طریق ژنتیک یا روح انتقال یابد کنار بگذاریم؛ و فرض کنیم که می توانیم وارث گناه نخستین باشیم، باز هم یک ایراد بسیار مهم تر به کل این ادعای دفاعیه نویسان وارد است. اگر این فرض بعید را قبول کنیم که خدا به موجب فقدان کلی معصومیت در احاد بشر خدا مجاز است که دست به کشتارهای جمعی بزند، آنگاه مجبوریم بگوییم که هیچ موقعیتی نیست که در آن کشتار مردان، زنان و کودکان، هر قدر هم که بی گناه جلوه کنند، اخلاقاً خطا باشد. پس مجبوریم که اصل 1 را یک اصل اخلاقی عینی ندانیم زیرا در این صورت این اصل کاملاً پوچ، و فاقد هرگونه زمینه ی اعمال است. و این ما را مجاز می دارد که، به مانند خدا، دست به کشتار هر کسی که خواستیم بزنیم. تنها چیزی که نیاز داریم توسل به قاعده ی مجازات به خاطر گناه نخستین است. بالآخره، اگر قرار باشد اخلاقیات مبتنی بر استاندارد های دوگانه را

نپذیریم، اگر انجام عملی به قدر کافی برای خدا خوب باشد، برای ما هم به قدر کافی خوب هست. اگر حتی یکی از استثناهای بالا بر اصول ما درست باشد، این اصول نباید صدق های اخلاقی باشند، بلکه کذب های اخلاقی خواهند بود. در بهترین حالت، این اصول تنها منع های اخلاقی سطحی (prima faci) هستند. منع هایی که - برای به طور عینی انقیادآور ساختن آنها - باید به گونه ای منظور شوند که مجوزی برای برخی شنیع ترین رفتارهای اخلاقی فراهم کنند که هر کسی می تواند بدان ها محکوم شود. به طور خلاصه، اگر این اصول را به گونه ای این صورت بندی کنیم که خدا را نشوند، شیطان و دیگر تجسمات شر را نیز شامل نمی شوند.

چ: پیامدها برای خداباوری: نادرستی دست کم یکی از مبانی خداباوری، (1) یا (2) در اینجا اجازه دهید به چهارگانه ی ناسازگاری بازگردیم که گفتم چنان معضلی را برای خداباوری ایجاد می کند. نشان دادم که، اولاً، (4) درست است، یعنی خدای انجیل حقیقتاً به ما می گوید که خدا از اصول اخلاقی مان تخطی میکند، و ثانیاً، (3) درست است، یعنی هر کسی - از جمله خدا - مجاز نیست که از این اصول تخطی کند. اما اگر حق با من باشد، آنگاه خداباوران هیچ راه گریزی از چهارگانه ی منطقی شان ندارند که قلب ایمان شان به خدا را هدف قرار نگیرد. آنها یک گزینه دارند. باید، زیر اجبار تناقض، دست کم یکی، یا هر دوی، باورهای (1) یا (2) را رها کنند، که به موجب (1) هر آنچه که خدا می کند اخلاقاً مجاز است، و به موجب (2) انجیل بسیاری از این اعمال را بر ما آشکار می کند، و لذا عدم باور به آن، معادل عدم باور به وحی بودن انجیل است.

حال به طرح دعوی خود علیه خداباوری می پردازم، که برهان اخلاقی ام به نفع بیخدایی باشد:

ح) یک نتیجه ی برهان من: نادرستی نظریه ی خداباورانه ی اخلاقیات

اما پیش از ختم این مطلب، می خواهم توجه تان را به یک نتیجه ی برهان ام جلب کنم. یک باردیگر، چهارگانه ی ناهمسازی را ملاحظه کنید که کل عمارت خداباوری را ویران می کند. اما این بار، گزاره های (1)، (2)، (3) و (4) از چهارگانه ی ناهمسازی فوق را به ترتیب با مشابه های زیر جایگزین کنید:

(1) \* هر آنچه که خدا به ما فرمان می دهد که انجام دهیم اخلاقاً مجاز است.

(2) \* انجیل بسیاری از اموری را که خدا به ما فرمان می دهد آشکار می سازد.

(3) \* از تکاب هر عملی که تخطی از اصل (1) محسوب شود اخلاقاً مجاز نیست.

(4) \* انجیل به ما می گوید که خدا به ما فرمان داده که مرتکب اعمالی شویم که تخطی از اصل (1) محسوب می شوند.

پس ورطه ی منطقی مشابهی برای باور خداباور به اینکه خدا، چنان که در انجیل بیان شده، منشاء عینیت اخلاقیات است یا، دست کم، راهنمای مطمئنی برای امر و نهی های اخلاقی ست ایجاد می شود. بجای از سرگرفتن کل استدلال قبل، نخست با نقل قول از انجیل و سپس با طرح یک سری پرسش در برابر کسانی، مانند آلویین پلاتینجای فیلسوف، که ادعا می کنند "باید هر آنچه را که خدا می گوید باید باور کنیم، باور کنیم"، این کیفرخواست جدید علیه خداباوری را ارائه می دهم. زیرا باید آشکار شده باشد که، اگر پلاتینجا و دیگر خداباور های انجیلی درست بگویند، آنگاه از آنجا که امر خدا بر آنچه که باید باور کنیم، شامل اموری که باید انجام دهیم هم می شود، پس اگر خدا بگوید که باید چنین و چنان کنیم، باید چنین و چنان کنیم.

نخست آیه ی 3 از فصل 15 کتاب اول سموئیل را ملاحظه کنید که در آن خدا به خلق اش فرمان می دهد:

حال برو و مردم عمالیک را قتل عام کن. بر آنها رحم نکن، بلکه زن و مرد و کودک و طفل شیرخواره، گاو و گوسفند، شتر و الاغ، همه را نابود کن.

حال از خود این سه سؤال را بپرسید:

- (i) آیا "زن و مرد و کودک و طفل شیرخواره را نابود کن" کلام خدایی است که پرستش می کنیم؟
- (ii) آیا می توان تصور کرد که خدا در زمان ما نیز همان فرمان را صادر کند؟

(iii) اگر باور می‌کردید که چنین فرمانی به شما داده شده، می‌توانستید یا می‌خواستید که آن را اجرا کنید؟ اگر پاسخ‌تان به پرسش (i) "خیر" است، صحت به اصطلاح کلام خدا، انجیل، را منکر شده‌اید. اگر پاسخ‌تان به پرسش (ii) "خیر" است – شاید به خاطر اینکه می‌اندیشید که خدا رویه‌اش را اصلاح کرده است – منکر این شرط ضروری شده‌اید که اوامر خدا اخلاقاً درست‌اند، تا چه رسد به اینکه منبع صدق اخلاقی باشند. اگر در پاسخ به پرسش (iii) "خیر" گفته باشید، باید بیان‌دیشید که گاهی تخطی از فرمان خدا درست، یا حتی اجباری است. به این ترتیب می‌پذیرید که صدق‌های اخلاقی مستقل از خدا هستند، و چه بسا بتوانند در تقابل با فرمان‌های خدا باشند. پس می‌پذیرید که اخلاق، چنان‌که فیلسوفان از قدیم گفته‌اند، خودمختار است؛ و بنابراین ما باید خودمان به اندیشیدن اخلاقی مان بپردازیم.

اما اگر پاسخ‌تان به هر یک از پرسش‌های فوق "بلی" باشد، پس در نظر من باور شما به خدا باوری انجیلی نه تنها اشتباه، بلکه اخلاقاً شنیع است. زیرا، به گفته‌ی دوستم جان پاتریک، که پس از کشف اینکه پاسخ بسیاری از همکاران کشیش‌اش در کلیسای پروتستان نیوزلند به هر سه‌ی این پرسش‌ها "بلی" است از کشیشی استعفا داد: "آموزه‌ای که متون مقدس از کلام خدا ارائه می‌دهند، خدایی که قانون‌گزار عالی‌ایمان و وظیفه‌است، قدرت آن را دارد که مردمانی را که می‌توانستند مهربان، اندیشمند و دوستدار دیگران باشند، به گروهی بدل کند که کشتار را به نام خدایی که می‌پرستند، تجویز کنند." [17]

#### یادداشت‌ها

این مطلب در 27 مه 1999 در دانشگاه وسترن واشینگتون – و روایت بازبینی شده‌ی آن – در 29 سپتامبر 1999 در دانشگاه اوکلند ارائه شده است. ریمود دی. برادلی استاد بازنشسته‌ی فلسفه در دانشگاه سیمون فریزر است، و اکنون در نیوزلند زندگی می‌کند.

[1] در این مطلب اشاره‌ای به خدای قرآن نمی‌کنم. به گفتن این اکتفا می‌کنم که اگر استدلال‌ام درست باشد، علیه خدا باوری اسلامی نیز هست.

Alvin Plantinga, "When Faith and Reason Clash: Evolution and the Bible," [2] *Christian Scholar's Review*, Vol. XXI, No. 1, (September, 1991), p. 8

William Alston, "Divine-Human Dialogue and the Nature of God," *Faith and Philosophy*, (January 1985, p.6)

Peter van Inwagen, "Genesis and Evolution," in *Reasoned Faith*, ed. Eleonore Stump, Cornell University Press, 1993, p.97

Alvin Plantinga, p.12 [5]

Rod Evans and Irwin Berent, *Fundamentalism: Hazards and Heartbreaks*, Open Court, La Salle, Illinois, 1988, pp. 120-1. Also James A. Haight, *Holy Horrors: an Illustrated History of Religious Murder and Madness*, Prometheus Books, Buffalo, New York, 1990, p.163

[7] رجوع شود به هوشع فصل 13 آیه 16: "سامره باید سزای گناهانش را ببیند، چون بر ضد خدای خود برخاسته است. مردمانش به ضربت شمشیر فرو خواهند افتاد، بچه‌هایش ریز ریز خواهند شد، و شکم زنان حامله‌اش با شمشیر دریده خواهد شد."

Brad Warner, "God, Evil, and Professor Bradley" (manuscript circulated privately [8] in response to my debate with Campus Crusade for Christ representative, Dr. Chamberlain, on the topic "Can there be an objective morality without God?"). The debate took place at Simon Fraser University on January 25, 1996

[9] در سفر لاویان فصل 26، آیه 29 می‌خوانیم: "به حدی که از شدت گرسنگی پسران و دختران خود را خواهید خورد. در سفر تثیبه فصل 28، پس از آنکه خدا یک دوجین شوری را که مردم را از رسیدن به رحمت

اش محروم می کنند فهرست می کند، می گوید (در آیات 53 تا 58) "گوشت پسران و دختران تان را هم خواهید خورد. نجیب ترین و دلسوز ترین مرد، حتی به برادر خود و زن محبوب خویش و بچه هایش که هنوز زنده هستند ترحم نخواهد کرد، و از دادن قطعه ای از گوشتی که می خورد یعنی گوشت فرزندان به آنها امتناع خواهد کرد." در سفر ارمیا، فصل 19، آیه ی 9، نمایش مهیب این گونه ادامه می یابد که خدا می گوید: "و آنها را وامی دارم که گوشت پسران و گوشت دختران شان را بخورند...". سرانجام، در سفر حزقیال نبی، فصل 5، آیه ی 10، اشتهای الهی پدر را هم شامل می شود و خداوند می فرماید: "پس در میان شما، پدران فرزندان شان را و فرزندان پدران شان را خواهند خورد."

یادداشت مترجم: در ترجمه ی استاندارد فارسی از انجیل چنین آمده: "اجازه خواهیم داد که دشمن شهر را محاصره کند و کسانی که در آن مانده باشند از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت فرزندان و دوستان شان شوند." متن انگلیسی این آیه چنین است:

**"... And I will make them eat the flesh of their sons and the flesh of their daughters"**